



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

رخصتي ها با ما در بزرگي

Skriven av: Violet Otieno

Illustrerad av: Catherine Groenewald

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<http://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons Erkännande 4.0 Internasjonal Lisens. <https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv>

رخصتي ها با ما در بزرگي

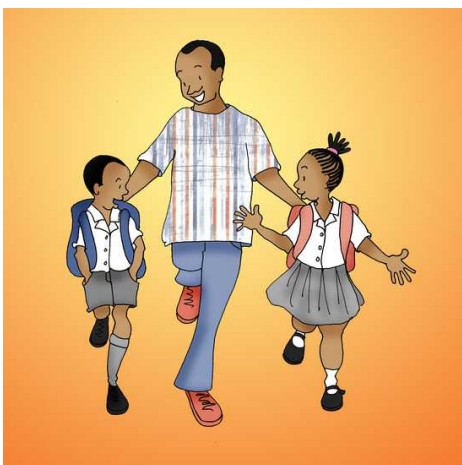


✍ Violet Otieno

📧 Catherine Groenewald

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) ☺ dari || nivå 4

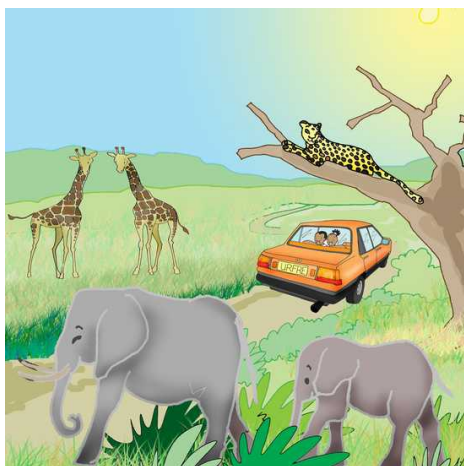




ادنگو و آپيو در شهر با پدرشان زنده گی می کردند. آنها برای رخصتی‌ها لحظه شماری می کردند. نه فقط به خاطر رخصت بودن مکتب، بلکه به خاطر اینکه آنها به ملاقات مادر بزرگ شان می رفتند. او در یک روستای ماهیگیری نزدیک یک دریاچه زنده گی می کرد.

بزرگ‌ترین کتبیته‌ها را می‌توان در پارک‌ها و مراکز تفریحی پیدا کرد.
بزرگ‌ترین کتبیته‌ها را می‌توان در پارک‌ها و مراکز تفریحی پیدا کرد.
بزرگ‌ترین کتبیته‌ها را می‌توان در پارک‌ها و مراکز تفریحی پیدا کرد.
بزرگ‌ترین کتبیته‌ها را می‌توان در پارک‌ها و مراکز تفریحی پیدا کرد.





روز بعد، صبح زود آنها با موتر پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آنها از کنار کوهها، حیوانات وحشی و مزرعههای چای گذشتند. آنها در راه تعداد موترها را می شمردند و آواز می خواندند.

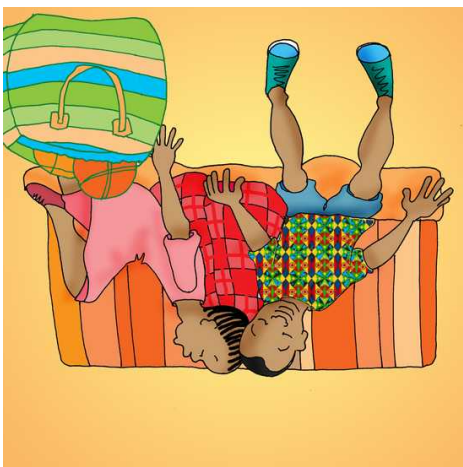


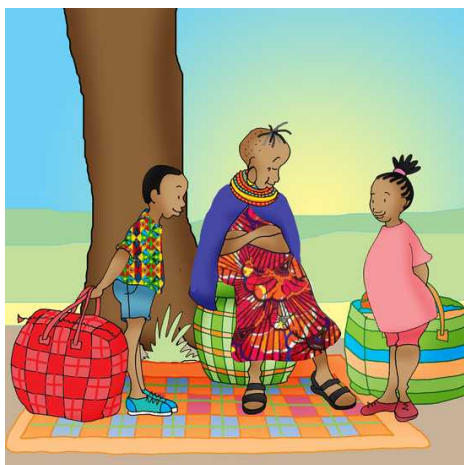
زمانی که ادنگو و آپیو به مکتب برگشتند، برای دوستان شان از زنده گی در روستا تعریف کردند. بعضی کودکان احساس می کردند که زنده گی در شهر خوب است، اما بعضی دیگر فکر می کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپیو، مادر بزرگ خیلی خوبی دارند.

ادنگو و آیتو هر دو، او را محکم در آغوش گرفتند و با او خداحافظی کردند.



بعد از مدتی، کودکان از خستگی خوابشان برد.





پدر، ادنگو و آپیو را وقتی که به روستا رسیدند، صدا زد. آنها نیار- کانیادا، مادر بزرگ شان را در حالی که زیر درخت روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند. نیار- کانیادا در زبان لو، به معنای - دختر مردم کانیادا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.



زمانی که پدرشان به دنبال آنها آمد آنها دوست نداشتند که آنجا را ترک کنند. آنها از نیار- کانیادا خواهش کردند که با آنها به شهر بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زنده گی در شهر خیلی پیر هستم. اما منتظر شما خواهم ماند تا دوباره به روستای من بیاید.

ما رخصتي جي ڏينهن ۾ ڪو به ڪم نه ڪرڻو آهي. ان ڏينهن ۾ ڪو به ڪم نه ڪرڻو آهي. ان ڏينهن ۾ ڪو به ڪم نه ڪرڻو آهي. ان ڏينهن ۾ ڪو به ڪم نه ڪرڻو آهي.



ان ڏينهن ۾ ڪو به ڪم نه ڪرڻو آهي. ان ڏينهن ۾ ڪو به ڪم نه ڪرڻو آهي. ان ڏينهن ۾ ڪو به ڪم نه ڪرڻو آهي. ان ڏينهن ۾ ڪو به ڪم نه ڪرڻو آهي.





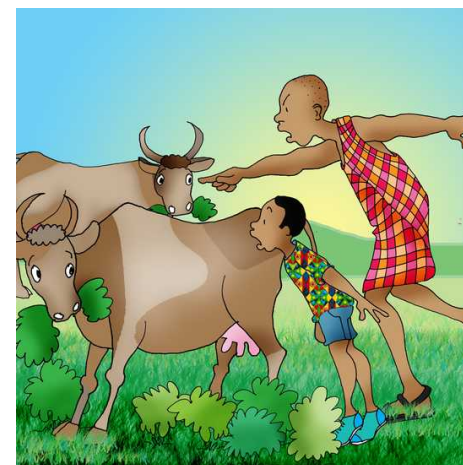
وقتی که نیار- کانیا دا هدیه را باز کرد به روش سنتی از آنها تشکر کرد.



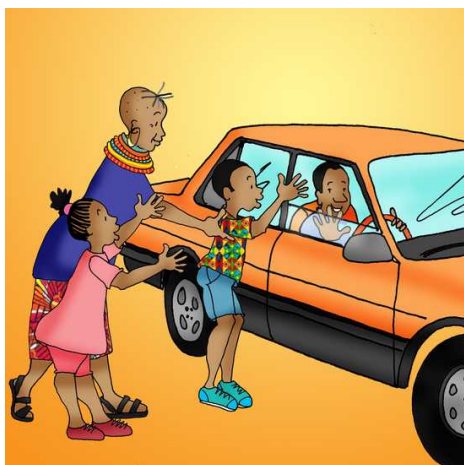
در پایان روز آنها با هم چای می نوشیدند. آنها در شمارش پول به مادر بزرگ کمک می کردند.



آن‌ها از درخت‌ها بالا رفتند و در آب دریاچه، آب بازی کردند.



یک روز ادنگو گاوهای مادر بزرگش را برای چریدن بیرون برد. آن‌ها به طرف مزرعه‌ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاوها را برای خودش نگه می‌دارد، چون گاوها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاوها دوباره در دسر درست نکنند.



روز بعد، پدر کودکان به شهر برگشت و آن‌ها را با نیار- کانیادا تنها گذاشت.



ادنگو و آپپو به مادر بزرگ در انجام کارهای خانه کمک کردند. آن‌ها آب و هیزم آوردند. آن‌ها تخم مرغ‌ها را از زیرپای مرغ‌ها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.